



جیمز مک فارلین  
ترجمہ فرزانه طاهری

# وضعیت دہنی مک نسیسہ

مقاله زیر که مشتمل است بر شش بخش و سه بخش بعدی را در این شماره و سه بخش بعدی را در شماره آینده خواهید خواند، از کتاب مدرنیسم (۱۹۲۰-۱۸۹۰) انتخاب شده است. این کتاب مجموعه مقالاتی است از نویسندگان مختلف که ویراستاری و گردآوری آن را ملکم بردبری و جیمز مک فارلین برعهده داشته‌اند. چاپ اول آن در سال ۱۹۷۶ و چاپ مورد استفاده در سال ۱۹۸۳ از سوی انتشارات پنگوئن منتشر شده است.

سردرگمی برنارد، «فهم‌ناپذیر» دیدن این ترکیب، اعترافی است به سهل‌الوصول نبودن درک. ریلکه با جدیت تمام می‌گفت که تمرین ضرورت تام دارد؛ عقل را باید ورزش داد تا بتواند از عهده کار شاق فهم برآید؛ «قوای ورزیده‌تان را چنان کش‌آوردید که از یک چیز به متضادش برسده» [۳]. ویژگی اصلی مدرنیسم پافشاری بر این بود که ذهن باید این نوع کاملاً جدید کشش را تجربه کند. شعر به «گشتی طاقتفرسا با واژه‌ها و معناها بدل شد، به کشاندن و کش‌آوردن، فشار آوردن بر قوای دراکه ذهن. تعریف قدیمی‌تر و سنتی‌تر شعر - سیلان خودجوش احساسات قدرتمند، بهترین واژه‌ها در بهترین ترتیب - بی‌صبرانه طرد می‌شدند. تلاش‌های وسواس‌آمیز برای گفتن «ناگفتنی‌ها» بر قابلیت ارتجاعی ذهن فشار بسیار می‌آورد. نه فقط ادبیات که کلیه هنرهای این دوره از قرار در صدد بودند تا ذهن را حتی به فراتر از مرزهای درک انسانی بکشانند.

دو شیوه تفکر که هوفمانز تال در سال ۱۸۹۳ آنها را دو مشغله اصلی «مدرن» تعریف کرد، ابدأ از شأنی برابر برخوردار نبودند؛ تازه در آغاز قرن بیستم وضعیت آنها نسبت به هم از اساس دوباره ارزشگذاری شد.

هرچند بسیاری از نظام‌های فلسفی منفرد و آموزه‌های نامداری که قرن نوزدهم تحویل داده بود، حال با تردید و حتی خصمانه وارسی می‌شدند، علوم طبیعی و روش علمی به‌طور کلی در این سال‌ها همچنان شأن اجل خود را حفظ کرده بودند. شاید آنها که همپای جریان پیش‌می‌رفتند، روزگار پوزیتیویسم و اصالت سودمندی در عرصه فلسفه اجتماعی، و ناتورالیسم در عرصه ادبیات را سپری شده می‌دانستند، اما در ذهن بسیاری اعتبار آنها بلامنزاع مانده بود. کافی بود سیاهه‌ای از دستاوردهای علوم در قرن نوزدهم را ردیف کنند - آن هم نه فقط دستاوردهایی که دریچه‌های شگفت‌انگیز تازه‌ای رو به ماهیت جهان مادی گشودند، بلکه آنها که در ارتقای رفاه مادی فرد و جامعه نیز سهم بسزایی داشتند - تا تداوم ارج پایبندی به روش علمی تضمین شود: دستاوردهای چارلز لایل در زمین‌شناسی؛ بونزن و کیرشهوف در طیف‌نگاری و کیهان‌شناسی؛ مندل در ژنتیک؛ جول، لرد کلونین و هلمهولتس در ترمودینامیک؛ ارستد، فارادی، کلرک مکسول و هرتز در الکترومغناطیس. نقش خاص و بسیار نافذ را در این پیشرفت عام کاوش علمی در دهه نود کارها و اندیشه‌های داروین برعهده داشت.

وقتی هوگو فن هوفمانز تال<sup>۱</sup> در سال ۱۸۹۳ گفت که «مدرن» بودن در این زمان یعنی دو چیز مجزا و متمایز، همین لحن فاقد هرگونه سردرگمی آشکار به گونه‌های پیشگویانه «مدرن» بود. در توضیح سخنش گفت که «مدرن» ممکن است به معنای تحلیل، تأمل، تصویری در آینه، یا به معنای گریز، خیالپردازی، تصویری رؤیایی باشد [۱].

امروز دو چیز است که مدرن می‌نماید: تحلیل زندگی و گریز از زندگی... یکی حیات درونی ذهن خود را کالبدشکافی می‌کند، دیگری خیال می‌بافد. تأمل یا خیالپردازی، تصویر در آینه یا تصویر رؤیایی. اثاث قدیمی مدرن است، و روان‌رنجوری‌های اخیر هم... پل بورزه<sup>۲</sup> مدرن است، و بودا؛ شکافتن اتم و توپ‌بازی با کیهان. تکه تکه کردن یک حالت روحی، یک آه، یک تردید مدرن است؛ و تسلیم‌گریزی و کم و بیش خوابگردانه به کلیه تجلی‌های زیبایی، به هماهنگی رنگ‌ها، به یک استعاره درخشان، به یک رمز شگفت‌انگیز مدرن است.

آنچه در این عبارات اعلام‌شده گنجانند دو جهان‌بینی - مکانیکی و شهودی [۲] - در مفهوم واحدی است به نام «مدرن» که تازه داشت پدیدار می‌شد و هنوز ثبات معنایی نیافته بود؛ حال آنکه بسیاری از دستاوردهای اوایل قرن نوزدهم حاصل جدا نگه‌داشتن این دو جهان‌بینی بود. دستاورد فکری این قرن تا حد زیادی حاصل رقابت خلاق بین این دو شیوه متضاد کاوش فکری بود؛ حال این دو با رابطه نزدیکی که جدید و غیرمنتظره بود، در مفهوم جدید جای گرفته بودند. حدود چهل سال بعد، که دیگر قلعه‌های رفیع مدرنیسم اروپا پشت‌سر گذاشته شده بود، ویرجینیا وولف در خیزابها (۱۹۳۱) نشان داد که شنیدن خبر مرگ پرسوال در روز به دنیا آمدن پسر برنارد به چه شکل غریبی این روز را برای او اندوهناک کرد. دقیق اگر بگوییم، مسئله فقط تهاجم اندوه بر شادی نبود؛ برنارد با خود می‌گوید: «ترکیب فهم‌ناپذیر چنان است، پیچیدگی همه چیز چنان است، که وقتی از پله‌ها پایین می‌آیم، نمی‌دانم کدام اندوه است، کدام شادی». دو مفهوم، دو مفهومی که ساختار زبان روزمره طوری طراحی شده تا آنها را جدا و مجزا از هم نگاه دارد، در هم ادغام می‌شوند، ممزوج می‌شوند، طوری که نمی‌توان از هم تمیزشان داد. و این ادغام و امتزاج پژواک دغدغه‌ای است که هوفمانز تال در دهه هزار و هشتصد و نود مطرح کرده بود.

محصولی اجتماعی است که چندان دخلی به قریحه فردی یا حتی اختیار فرد ندارد. هر نویسنده بزرگی تنها ممکن بود محصول نهایی عوامل غیرشخصی متعدد باشد. عوامل تعیین کننده نژاد، محیط و زمانه. از نظر او، زیبایی و دلربایی واقعی تنها آنجا می توانستند خودی نشان دهند که اقتصاد و خرد حاکم مطلق باشند. تکیه کلام همیشگی او - زیاست چون یک قیاس صوری - قالب حقیقی ذهن او را افشا می کرد.

باکل<sup>۴</sup> نیز چون تن به هر شکلی از بررسی درون نگرا نه ذهن فرد که آن را منبع قابل اتکای حقیقت قلمداد کند عمیقاً بی اعتماد بود. از نظر او - که از این زاویه مشخصه او مشخصه بخش اعظم تفکر قرن نوزدهم است - تأثیر فرد در پیشرفت انسان در مقایسه با نیروی محرکه عظیم کنش اجتماعی و جمعیتی صفر بود. مشتاق بنانهان چیزی که در واقع علم تاریخ بود، ناچار به «شواهد» آماری و مفهوم حدوسط سخت متکی شد: احساس می کرد که همین مطمئن ترین راه برای تعیین قوانین عامی است که به باور او به همان دقت و اطمینانی که قواعد علم بر جهان مادی حکم می رانند بر جریان پیشرفت بشر حاکم اند.

تلاش های بسیاری از

نظام سازان این دهه ها مبتنی بر این بود که

رسیدن به سنتزی غایی و فراگیر از کل دانش تجربی امکان پذیر است؛ و این را پیگیرانه تر از هر جا می توان در تفکر هربرت اسپنسر یافت. او، پس از آمار اجتماعی در سال ۱۸۵۰ و اصول روان شناسی در سال ۱۸۵۵، در ده جلد فلسفه ترکیبی خود (که سرانجام در سال ۱۸۹۶ به پایان رسید) ایمانش را به پیشرفت عقلایی و کارآیی روش علمی به نحوی فراگیر و عظیم صورت بندی کرد. این اثر، هر چند به عدم دقت محققانه راستین متهم شده، بی تردید بسیار رسا و تأثیرگذار احکام اصلی تحقیق «علمی» بود و به ویژه راه را هموار کرد تا فرض های نظریه تکامل زیستی در سایر جنبه های زندگی نیز به کار بسته شوند. آبخور صورت های مختلف تلاش فرهنگی و فکری اعتقاد به این بود که کلیت جزء قطعاً لاجرم چیزی از سرشت ذاتی هستی را آشکار می کند، و اهمیت دادن به آن باید همیشه جزئی از قصد نویسنده باشد.

سنت فکری که به این ترتیب عرضه می شد - تفکر پوزیتیویستی، تحلیلی، عینی، کلی، منطقی، مطلق نگر، غیرشخصی، جبری، فکری، مکانیکی - تا حد زیادی به پرورش آمال ناتورالیسم ادبی، که در سال ۱۸۹۳ معروف بود (یا مورد بحث بود) که دیگر مرده است، کمک کرد. اما نگرش ذهنی و الگوهای تفکری که آبخور ناتورالیسم بودند، هنوز باقی بودند و عمدتاً هم با تغذیه از ذخایر عظیم حیثیتی که جمع آورده بودند به حیات خود ادامه می دادند و در این سال ها وضعیتی با نوعی

داروین الگوی علت و معلولی جدید و به غایت مستند و کاملاً موجهی مبتنی بر فرایندهای بطئی انتخاب جنسی و طبیعی و آثار کاهنده عوامل محیطی عرضه کرد که سبب شد در بسیاری عرصه های دیگر اندیشه جستجوی زنجیره های علی برای تبیین پدیده های طبیعی و اجتماعی آغاز شود؛ پدیده هایی به همان اندازه درازمدت و با حرکتی به همان کندی. نظریه تکامل، به شکلی که در درباره منشأ انواع از طریق انتخاب طبیعی و پیدایش انسان مطرح شده بود، به مقام یکی از اندیشه های بارور تاریخ تفکر رسیده که در کنار نظریه جاذبه نیوتنی و نظریه «همسانی» زمین شناسی جای گرفت.

ادامه توفیق روش تحقیقی که به مشاهده دقیق و تفصیلی، جمع آوری و تلفیق شاق داده ها، بنیاد عقلایی علیت، و کاهش امور خاص و گوناگون به نوعی تعمیم جامع سخت ایمان داشت، برای آنها که در پی اکتشاف ماهیت رفتار اجتماعی و فردی و هستی شناسی هنر، فرهنگ و تمدن بودند نیز جذابیتی مقاومت ناپذیر داشت. در تفکر اجتماعی قرن نوزدهم این اعتقاد راسخ عمیقاً ریشه دوانده بود که پدیده های رفتاری را

می توان،

با استفاده از روش های مشابه مشاهده و تأیید، به قوانین عامی تقلیل داد که در مورد جهان مادی صادق بودند. برای مثال، در دلیستگی انحصاری گنت به داده های بلاواسطه تجربه، و طرد هر آنچه متافیزیکی، عرفانی یا ماورای طبیعی است استدلالی در تأیید وجود جهانی پوزیتیویستی مشهود است، وجود کلی که نه جمع افراد صاحب اراده که ارگانیک است صاحب نظم، معروض قوانینی عام و قابل شناسایی، که خرد حاکم اصلی و بلامنازع در آن است. از نظر گنت و آنها که چشم به دهان او داشتند، مطالعه جامعه ویژگی های یک علم را پیدا کرد.

همین سرسپردگی به امور انتزاعی، امور

عام، امور طبقه بندی شده مشخصه تفکر تن<sup>۳</sup>

هم بود. او که علناً ضد رمانتیک بود، بر آنچه خود ادا و اطوار

محض رمانتیک می دانست و بی بهرگی آن از هر نوع جدیت والا خط بطلان می کشید. از نظر او، ادبیات هرگز نمی توانست عاملی اجتماعی، نیرویی فعال در شکل دادن به سرنوشت انسان باشد، بلکه صرفاً

پهچیدگی فرهنگی به وجود آورده بودند. به رغم دستاوردهای چشمگیر و پرابهت علوم، علاقه به آنچه انجمن پژوهش‌های علوم روانی (تأسیس در سال ۱۸۸۲) خیلی خشک و رسمی «پدیده‌های قابل بحث» می‌نامید در ربع آخر قرن به سرعت بالا گرفت. با ایجاد انجمن حکمت الهی

در آمریکا در سال ۱۸۷۵، آغاز تغییر جایگاه تکیه از مشغله‌های اجتماعی به مشغله‌های فردی تاحدی رسماً به رسمیت شناخته شد. این انجمن نوپا نه فقط علاقه فزاینده به سرشت و رشد شخصیت فرد یا «خود» را نهادینه کرد، بررسی جدی و نظام‌مند «غیب‌باوری» را نیز به راه انداخت - یعنی بررسی همه آن توانایی‌های مرموز و ضدپوزیتیویستی و غیرعقلایی زندگی و ماده که حال، که با نزدیک شدن قرن به پایان خود فزونی می‌یافت، توجه متفکران و نویسندگان را به خود جلب کرده بود. حکمت الهی، که بسیاری از ملزومات ایمانی خود را از منابع شرقی، به‌ویژه ودایی و بودیستی، ولی در ضمن اندیشه‌های یونانی و کابالیستی گرفته بود، در صدد ایجاد تغییر فردی بود نه اجتماعی، و همین را کلید پیشروی انسانی، توفیق در تجدیدنظر در هدف‌ها و انگیزه‌های شخص، متحول کردن عادات تفکر و سخن‌گفتن انسان معمولی، علاوه بر رفتار روزمره او، می‌دانست. حکمت الهی، در تضاد صریح با انتزاعات آماری نگرش پوزیتیویستی به امور، به وجود یک نفس - خود اعتقادی بی‌چون و چرا داشت که نه تنها می‌شد ماهیتش را با تمرین‌های روحانی تغییر داد، بل می‌توانست به این ترتیب سهم مؤثری در رشد کامل‌تر نوع بشر برعهده بگیرد.

این روند «فردی شدن» با احیای تمام عیار توجه بسیار به فرد و خاصه او اثر ماکس اشتیترنر<sup>۵</sup> در دهه نود به شدت تقویت شد؛ این اثر خیلی پیشتر، در سال ۱۸۴۵ منتشر شده بود، اما حال با تلاش‌های پرشور جان هنری ماکی<sup>۶</sup> برای شرح و بسط آن دوباره مطرح شد. در آموزه آنارشیسم مطرح شده در این کتاب، بر اهمیت آزادی فردی به جای قیود اجتماعی، بر اعمال آزادانه قوای ذاتی انسان آن هم تنها به راهبری درک شخصی خود او، بر اعاده حیثیت به فرد و نفوق اعلام‌شده تفکر ذهنی صریحاً تأکید شده بود. توجه دم‌افزون به انواع و اقسام مسائلی مربوط به ماهیت ضمیر ناهشیار یا نیمه‌هشیار یا زیرآستانه‌ای، و به‌ویژه ماهیت و میزان تأثیری که یک ذهن می‌تواند در ذهن دیگر بگذارد، دوش به دوش این آموزه حرکت می‌کرد. گل سرسبد «پدیده‌های قابل بحث» انجمن پژوهش‌های علوم روانی هیپنوتیزم بود - اصطلاحی که در حدود اواسط قرن جانشین اصطلاح اولیه «مسمریسم» یا «مغناتیسیم حیوانی» شد. اما در اندک زمانی سیاهه این پدیده‌ها طولانی‌تر شد و پدیده‌هایی چون خوابگردی، جاندارانگاری،

## تله‌پاتی و

تجربه‌های هدایانی را هم شامل شد.

به هر حال، وقتی این موج برآمده

پژوهش جدید، در عین پافشاری بر اعتبار

انواع و اقسام پدیده‌های «غیرعلمی»، «غیر

پوزیتیویستی»، غیرعقلایی و حتی عرفانی،

برای اجرای تحقیقات خود به «روش علمی»

سنتی روی آورد، بازهم ویژگی متمیز خود را

نشان می‌داد. ادوارد فن هارتمان<sup>۷</sup>، که فلسفه

ناهشیاری‌اش در عرض بیست و یک سال در سال

۱۸۹۰ به چاپ دهم رسیده بود، توقیفش را تا حد

زیادی مدیون این ادعایش بود که برای رسیدن به

نتایجی که امروز از اساس به چشم ما حدسی می‌آیند

از روش‌های علوم استقرایی استفاده کرده‌است. اغلب

کاوش‌های تأثیرگذار دهه هشتاد و اوایل دهه نود در

عرصه روان‌شناسی بالینی یا مرضی - بررسی هیستری

و مراحل هیپنوتیک شارکو؛ بررسی مغناتیسیم حیوانی

لیبو (۱۸۸۳)؛ تلفیق برنهایم (۱۸۸۴)، که بیشتر بر تبیین

روانی و نه جسمانی خواب مصنوعی تکیه می‌کرد، همراه با هیپنوتیزم،

تلفیق روان‌درمانی او (۱۸۹۱)؛ و بررسی‌های لومبروسو<sup>۸</sup> در زمینه

وضعیت‌های روانی مجرمانه، ناهنجاری‌های ذهنی و عصبی - رهیافت

خود را براساسی استوار کرده بودند که بی‌تردید «روش علمی» ارتدکس

بود. امور عقلایی همچنان سلطه بلامنازع خود را بر امور غیرعقلایی

حفظ کرده بودند؛ هنوز تا درک کامل قدرت «روش غیرعلمی»، تسخیر

استحکامات تفکر عقلایی به دست مفاهیم غیرعقلایی زمان لازم بود.

کم‌کم که ذهن اروپایی با چالش دهه نود روبه‌رو شد، سلطه روش

علمی نیز بیش از پیش مورد تردید قرار گرفت. صدای برونیتیر<sup>۹</sup> احتمالاً

شاخص‌ترین صداست؛ او که در ابتدا ایمان داشت که اصول تکامل قطعاً

در مورد ادبیات به همان صراحت صدق می‌کنند که در علوم زیستی،

تغییر جهت داد و عملاً به خصومت با معیارهای علمی برخاست.

برونیتیر با جار و جنجال شعار «ورشکستگی علم» را فریاد

می‌کرد - اندیشه‌ای که پیش از او، پل بورژه تا حدی ترویج کرده بود - و

از نشاندن «شهود خیالی ناب» به جای «اثبات پوزیتیویستی ناب»

حمایت می‌کرد.

دهه نود، گویی برای نمایش فرایندهای تنوی خود، به دو واسطه قدرتمند اما در اساس متفاوت تغییر پاسخ داد: یکی پوزیتیویستی، و دیگری «قابل بحث» به معنای غربی که آن روزها پیدا کرده بود. از یک سو، که در سنت تن نیز جای می‌گرفت، می‌توان بر نیروی شکل‌دهنده «محیط اجتماعی» و «لحظه» انگشت گذاشت، بر اوج‌گیری بسیار بارز طیف وسیعی از فشارهای اجتماعی و فرهنگی. از سوی دیگر، تأثیر عمدتاً تصادفی و انفجاری و ویرانگر نیچه پدیدار شد.

تغییر دو بعد زمان و مکان هم به نحوی محسوس آغاز شده بود. با پیشرفت ارتباطات، فاصله‌ها کاهش یافت. با سلطه ضرباننگ تندتر زندگی شهری بر عرصه‌های وسیع‌تر جامعه، حرکت رخدادها هم تندتر شد و ضربان زندگی به‌طور کلی شدت یافت. احتمال مقابله بین‌المللی تصادفی (مثل برخورد اتم‌ها در شرایط افزایش دما) و همراه با آن، سرعت مبادله اندیشه‌ها و آرا بین مرزهای ملی، بسیار بالا رفت. نمودار حرکت هنرمندان و نویسندگان و متفکران در زمان و مکان در این سال‌ها بی‌شک نشان می‌دهد که میزان برخوردهای تصادفی - بیش از همه در پاریس، برلین و لندن - تا چه حد حیرت‌آوری بالا رفته بود و همین به‌گسترش.

از ریشه‌درآوردن، جایگزین کردن دغدغه غالب می‌شود. وضعیت فرهنگی وضعیتی انقلابی بود و این شاید بارزتر از همه جا در آلمان محسوس بود. یورش به پاسداران قدیمی ادبیات - با توجه به اینکه نو با سرعتی که به نظر برخی حیرت‌انگیز بود کهنه می‌شد - صرفاً چرخشی در سبک نبود بل تقاضایی بود به فریاد برای تغییر بنیادی: نگرش‌های تازه، عرصه‌های تازه برای اکتشاف، ارزش‌های تازه. بی‌حرمتی به کیش بدل شده بود؛ بی‌رحمی مورد ستایش قرار می‌گرفت. غیرمنتظره آنکه - همان‌طور که ساموئل لوبلینسکی در تراژنامه مدرن اظهار داشته - هنرمندان و روشنفکران بیشترین شور انقلابی، وجد به مفهوم واقعی، را فراهم می‌آوردند؛ اغلب به‌نظر می‌رسید فعالان سیاسی متعهدتر، که از ایمان مارکسیستی خود به جبر تاریخی تغییر نیرو می‌گرفتند، به تلاش برای نیل به هدف‌های محدود یا جزئی و گاه تقریباً پیش‌پاافتاده قانع شده‌اند؛ هدف‌هایی چون تحریم یا گیاهخواری یا حکمت الهی. بارها هم پیش آمد که نویسندگان به نوعی خودآگاهی سیاسی مبتلا می‌شدند که سبب می‌شد تشکل‌هایی مشابه احزاب سیاسی برای خود درست‌کنند. آنها گروه‌ها و صف‌هایی تشکیل دادند؛ اعلامیه و بیانیه صادر کردند. مزایای همبستگی بازشناخته شد؛ نفی «جبهه مقابل» ای معین بسیار رواج داشت. آنان خواستار سازگاری با موقعیت مدرن بودند؛ زندگی در شهر، مشکلات صنعتی، تغییر سیاسی، انطباق دوباره، آرایش دوباره نیروها، ارزشگذاری دوباره - تغییر با تنوعی بی‌نهایت - زیربنای همه انتظارات بود.

چنین موقعیتی در برابر اندیشه‌های تازه نیچه عمیقاً آسیب‌پذیر بود، و تاریخ تأثیر شگرف او را می‌توان با دقتی بسیار تعیین کرد، و گستره بعدی آن را با دقتی بیش از حد معمول ردیابی کرد. نیچه، به‌رغم آثار قلمی بسیارش در دهه‌های هفتاد و هشتاد، تا قبل از مه ۱۸۸۸ تقریباً ناشناخته بود؛ در این تاریخ، گئورگ براندس<sup>۱</sup>، منتقد دانمارکی، سلسله سخنرانی‌هایی درباره نیچه در کپنهاگ ایراد کرد. به واسطه براندس (که آلمانی‌ها را از بابت غفلت از وجود چنین متفکری در میان خود سخت به‌باد انتقاد گرفت) کلام نیچه از طریق کُلنی نویسندگان و منتقدان اسکاندیناوی مقیم برلین اشاعه یافت و به مدد دفاع پرشور استریندبرگ ابتدا به هنرمندان آوانگارد آلمان و بعد کل اروپا منتقل شد. نامه‌های نیچه به براندس و استریندبرگ در پاییز ۱۸۸۸، به‌رغم لحن خود بزرگ‌بینانه بارزی که دارد، از کیفیت پیشگویانه غربی برخوردار است. او با اعلام انتشار قریب‌الوقوع «ارزشگذاری دوباره همه ارزش‌ها» پیش در ماه نوامبر، اظهار کرده: «قسم می‌خورم که ظرف دو سال کل جهان دچار تلاطم خواهد شد. من سرنوشت محض هستم.» ماه بعد برای استریندبرگ نوشت که حال

انترناسیونالیسم انجامید که

(می‌گویند) حسن عمده و نشانه اصلی مدرنیسم

است. بازار ترجمه رونق یافت و این رونق با بهبود بارز کیفیت کلی آنها، و افزایش سرعت ترجمه پس از انتشار متن اصلی همراه شد. مفهوم گوتته‌ای ادبیات جهانی کم‌کم جاذبه خود را باز یافت. آمد شد فکری از هر نوع، داد و ستد ایدئولوژیک، مبادله فرهنگی افزایشی محسوس یافت.

در ضمن، گویی زیر فشار کلی رخدادها، نوسانات روح زمان سرعت یافت، و حالت اضطراب جدیدی در لحن کم‌کم آشکار شد. در اوایل دهه نود، نوعی احساس بی‌شکبیهی فراینده بارز است؛ سرخوردگی به یکی از نیروهای محرکه عادی‌تر بدل می‌شود؛ ضدجنبش‌ها اغلب به صورت بزرگ‌ترین نیروی محرکه عرض‌اندام می‌کنند، و میل به جابه‌جا کردن،

احساس می‌کند قدرت «دوشقه کردن تاریخ بشر» را دارد.

تصویر ذهنی آخرالزمانی او، اعتقاد عمیقش به اینکه تاریخ انسان به نقطه سرنوشت، به پایانه عصر طولانی تمدن رسیده است، و باید در همه ارزش‌های انسانی به کلی تجدیدنظر کرد در آمال انسان غربی این سال‌ها پژواکی پرطنین یافت. او با یورش خشونت‌بارش بر احکام مسیحیت، با تبلیغ آنچه براندس «رادیکالیسم اشراف‌منشانه» او وصف می‌کرد (و نیچه هم خشنودیش را از این بابت ابراز داشت)، با تردید بی‌رحمانه‌اش در معتقدات رایج قرن نوزدهم، با انکار مطلق اخلاقیات سنتی، توانست از نسل‌های پایان قرن و جنگ جهانی اول پاسخ خود را بگیرد و همین در دوره مدرنیستی به او نقشی داد با نقوذی منحصر به فرد.



یادداشت‌های نویسنده:

[1] Hugo von Hofmannsthal, "Gabriele D'Annunzio", in *Gesammelte Werke* (Stockholm 1946 ff.) *Prosa* vol. I (1956), p. 149.

[۲] با وامگیری اصطلاحات ای.ان. وایت هلد: «ادبیات قرن نوزدهم... شاهدهی است بر نامحرفاتی شهودهای زیبایی‌شناختی نوع بشر و ساز و کار علم».

(*Science and the Modern World*, Cambridge 1927, p. 108.)

[3] R.M. Rilke, *Ausgewählte Werke* (Leipzig 1938), vol. I, p. 364.

یادداشت‌های مترجم:

۱. Hugo von Hofmannsthal (۱۸۷۴-۱۹۲۹): شاعر و نمایشنامه‌نویس اتریشی. بین سال‌های ۱۸۹۱ و ۱۸۹۹ چندین نمایشنامه کوتاه منظوم نوشت که تأملاتی بودند تغزلی در ظاهر و واقعیت، گذرابی و بی‌زمانی، و تداوم و تغییر در شخصیت انسان - مضامینی که در آثار بعدیش پیوسته تکرار شد. اما در جستاری در سال ۱۹۰۲، فرم‌های تغزلی ناب را نفی کرد. در این جستار می‌توان نشانه‌های بحرانی را یافت که نهضت زیبایی‌شناسی سمبولیستی اواخر قرن را متزلزل کرد.

او در تأملاتش در باب بحران و تلاشی تمدن اروپا پس از جنگ اول در نمایشنامه سیاسی اش - برج - و جستارهای متعددی که نوشت، آینده فرهنگ غرب را پیشگویی کرده بود.

۲. Paul Bourget (۱۸۵۲-۱۹۳۵): رمان‌نویس و منتقد فرانسوی که در دوره پیش از جنگ اول به عقاید و آرای روشنفکران محافظه‌کار فرانسه شکل می‌داد. او کارش را با سرودن شعر آغاز کرد و دبوسی برای تعدادی از اشعار او موسیقی ساخت. تحت تأثیر و تشویق ایپولیت ژن مجموعه‌ای جستارهای درخشان منتشر کرد که منبع بدبینی معاصر را در آثار استاندال، فلوربر، بودلر، ژن، ارنست رنان یافت. رمان‌های آغازین او بررسی‌های روان‌شناختی بود که در سنت ناتورالیستی جای می‌گرفت.

در مهم‌ترین رمانش، حواری (۱۸۸۹) تغییر چشمگیری در موضع‌فکری او می‌توان یافت. در مقدمه‌اش از جوانان خواست تا به عوض نظریه علمی

مردن به اخلاقیات سنتی بچسبند و در رمان تأثیر زبان‌بار فیلسوف و آموزگاری پوزیتیویست را (که شباهت بسیار به ژن دارد) در مردی جوان نشان می‌دهد. در سال ۱۹۰۱ به کیش کاتولیسم روسی گروید و رمان‌های بعدیش رساله‌های تعلیمی در باب حمایت از کلیسا، سن‌گرایی، ملی‌گرایی و سلطنت‌اند.

۳. Hippolyte Taine (۱۸۲۸-۱۸۹۳): منتقد، مورخ و فیلسوف پوزیتیویست فرانسوی که آثار نقدش مایه شهرت او شد. در بررسی‌های فلسفی متعدد خود نیز در صدد برآمد تا خصایل اخلاقی و کمال هنری را با تعبیری کاملاً توصیفی و شبه علمی تبیین کند.

۴. George Earle Buckle (۱۸۰۴-۱۸۵۴): روزنامه‌نگار انگلیسی. از سال ۱۸۸۴ تا ۱۹۱۲ سردبیر نایمز بود. شش جلد نامه‌های ملکه ویکتوریا (۱۹۲۶-۳۲) را تصحیح کرد.

۵. Max Stirner (۱۸۰۶-۱۸۵۶): نام مستعار کاسپار اشمیت، فیلسوف آلمانی که در آثارش شارح دیدگاه‌های آثارشست‌های فلسفی بود.

۶. John Henry Mackay (۱۸۶۴-۱۹۳۳): نویسنده و شاعر اسکاتلندی از چهره‌های برجسته آثارشیم فردگرایانه.

۷. Eduard von Hartmann (۱۸۴۲-۱۹۰۶): فیلسوف آلمانی که این آموزه‌اش که جهان، یا واقعیت ذاتی، هم اراده ناهشیار است و هم تفکر ناهشیار و بدبینی‌اش درباره بخت انسان برای نیل به خوشبختی مایه شهرتش شده است.

۸. Cesare Lombroso (۱۸۳۶-۱۹۰۹): ایتالیایی، بینانگدار علم جرم‌شناسی. در نظریه او وجود سنخ شخصیت مجرم قابل تمیز از شخص بهنجار فرض شده که امروزه بی‌اعتبار شده است.

۹. Vincent Brunetière (۱۸۴۹-۱۹۰۶): منتقد فرانسوی و استاد سوربن با تألیفات بسیار در زمینه نقد ادبی.

۱۰. Georg Brandes (۱۸۴۲-۱۹۲۷): منتقد و پژوهشگر دانمارکی که از سال ۱۸۷۰ تا اوایل قرن بیستم تأثیری شگرف در جهان ادبیات اسکاندیناوی داشت. او نویسندگان را به پرهیز از خیالپردازی و ایده‌آلیسم انتزاعی زهانتیسم و خدمت به اندیشه‌های پیشرو و اصلاح جامعه مدرن فراخواند. دوست و مسیح نویسنده‌گان مهمی چون بیورنسون، ایبسن، یا کوسن، استریندبرگ بود و به رهبر اصلی نهضت ناتورالیسم در ادبیات اسکاندیناوی بدل شد. روشنفکران لیبرال کپنهاگ پیروش بودند، اما هموطنان محافظه‌کارش سخت با او خصومت می‌ورزیدند.

براندس در پژوهش‌هایش اندیشه‌های رادیکال خود را مطرح می‌کرد، از جمله در تک‌نگاری‌هایش درباره سورن کی‌برکه گور و لاسال. در دوره‌های بعدی فلسفه رادیکالیسم اشرافی را پیروانند که در کتاب خود او و زندگینامه‌هایی که برای شکسپیر، گوته، ولتر، سزار و میکل آنژ نوشت ارائه شده است. همواره چهره‌های بحث‌انگیز باقی ماند و پیوسته استبداد و ارتجاع را محکوم کرد. کتاب اسطوره مسیح او بسیاری را به دشمنی با او برانگیخت.